شبی بر مزار خیام

عماد خراسانی

خیام بوی عشق دهد خاک کوی تو امشب ز باده مست ترم کرده بوی تو امشب به باده خانه‏ی عالم رسیده‏ام‏ بیهوده منت از می و مینا کشیده‏ام‏ آری چو بخت رهبرم آمد به سوی تو بس بود بهر مستی من خاک کوی تو عمری اگرچه باده خوری بوده کار من‏ هرگز نگشته مست دل غمگسار من‏ هرگز ز باده این همه مستی ندیده‏ام‏ وین سرخوشی ز باده‏پرستی ندیده‏ام‏ امشب بهار و ساغر می مست‏کن‏تر است‏ مهتاب و آسمان و زمین رنگ دیگر است‏ گیسوی سنبل این همه هرساله چین نداشت‏ سلطان گُل جمال و جلالی چنین نداشت‏ آری شگفت نیست چو این‏جا مزار تست‏ در این چمن به دیده‏ی نرگس غبار تست‏ ذرات این فضا همه مستند و بی‏قرار گل‏های این چمن همه دارند بوی یار

\*\*\*

امشب ز جای خیز که مهمان رسیده است‏ از ره عمادِ مست و غزل خوان رسیده است‏ با یک سری که شور قیامت در آن بود با یک دلی که دشمن دیرین جان بود با حالتی خراب‏تر از کار روزگار افتاد مست یکّه و تنها بر این مزار مهتاب‏روی باغ سفیداب کرده است‏ از وجد غنچه خنده به مهتاب کرده است‏ مستانه باد زلف سمن شانه می‏زند خود را به باغ سرخوش و مستانه می‏زند از راه دور ناله‏ی مرغی رسد به گوش‏ مرغی چو من که داده ز کف عقل و صبر و هوش‏ البته عاشقی‏ست،جدا مانده از حبیب‏ وین ناله‏ها ز جور حبیب است یا رقیب‏ با ماه گرم درد دل عاشقانه‏یی‏ست‏ آهنگ او ز خانه خرابی فسانه‏یی‏ست‏ اینسان که او نوای غم‏انگیز سر کند بسیار مشکل است که شب را سحر کند مستانه سرگذاشته‏ام من به روی دست‏ با خویش گرم زمزمه‏یی سوزناک و مست‏ کامشب ندانم ای بت زیبا چه می‏کنی‏ ما بی‏تو خون خوریم تو بی‏ما چه می‏کنی‏ جان یافته است،خاطره‏ها در برابرم‏ و ز اشک خود ز هر شبه با آبروترم‏ ای دل اگر ز یاد رود خاطرات ما آسان شود ز محبس حسرت نجات ما

\*\*\*

ای دل به راه عشق غم هست و نیست،نیست‏ هستیّ و نیستی به بر عاشقان یکی‏ست‏ امشب ز باده آتش دل باد می‏زنم‏ دیوانه می‏شوم به خدا داد می‏زنم‏ ای اوستاد و رهبر مستان هوشیار برخیز می‏خوریم علی‏رغم روزگار برخیز باده دارم و این باغ خلوت است‏ ای میزبان مخواب که دور از فتوت است‏ برخیز با عماد دمی هم‏پیاله شو و ز سیر و گشت مبهم گردون بناله شو من یک غزل بخوانم ار آن عاشقانه‏ها تو یک ترانه سرکنی از آن ترانه‏ها گاه از گلوی شیشه برآریم ناله‏یی‏ گاهی کشیم ناله و گاهی پیاله‏یی‏ باهم نوای عشق و جنون ساز می‏کنیم‏ می می‏خوریم و مشت فلک باز می‏کنیم‏ آن‏قدر در میان قفس داد می‏زنیم‏ کاتش به آشیانه‏ی صیاد می‏زنیم

\*\*\*

پروانه‏وار سوخته،شب را سحر کنیم‏ با بال‏هایی سوخته باهم سفر کنیم‏ اما نه،هرکه رفت دگر بار برنگشت‏ و ز سِرّ خاک تیره کسی باخبر نگشت‏ الحق جهان فسانه‏ی تاریک و پُر غمی‏ست‏ شام دراز تیره‏ی با خواب توأمی‏ست‏ این گیر و دار عمر به غیر از خیال نیست‏ معلوم نیست،حاصل این گیر و دار چیست‏ امشب عجب ز باده مرا فکر درهمی‏ست‏ با عالم خیال مرا باز عالمی ست‏ ورنه چو خاک گشته دل و آرزوی تو بیهوده دل کند هوس جست‏وجوی تو خیام من بخواب که من هم بر آن سرم‏ کز این قفس به گلشن آزادگان پرم